



پڑوشگاه علوم انسانیاں اعلیٰ فریسی
پتال جن علم انسانیاں

مستور جدید عهد

سید مرصی اہ

بسم الله الرحمن الرحيم

خون پاک عهد انزله فرماد که در عهد امرش در شادت و شرف و عزت سرایه زوال پذیرد آنکه از شرف
گوید به تمام سلطنت و ریاست و بتدبیر اسلامی پیشتر تمام جهان ریاستند همان حال حق است که
تنها هنوز همه قول قاتل است که میسر و دنیا است بسم نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم. بسم نام خدای
مهدی بسم بسم بسم تمام دهنند. بسم با بر بگان. بسم آینه حمد گویان به آینه غم
آورد موی باشد. هنوز زیاده و یک است که گویند سرایه دهنند و در غم غم غم غم و نادر کنند
بسم رفاه و بیک بسم تمام. بسم نازش و قویا بسم مرفین به مدد. در یک
بسم هر گاه باشد. هر چه در عشقش در دنیا تا که در بزم نصیحت چهار قسم است
سیاسی نهی است. هر چه در همان عهدی بزم روشن عدالت و شرف و نهفتن و ستم
کای که در کفایت و قدرت و پول است. هر چه در حال و قدر خود نصیر زانو نصیحت
است که نه که در خون و رنگ حسین سیدی و رنگ عدالت و همان درت مجرب است
به هر چه بود است که در آرزو با جهان توکل است و شرف و در در آن بر یک بودی
ما بیا مودد. هر چه در آن ما تا نماند میزنند به دفتره که در بار شرف و لا ستان
زین بگذرد که در کفایت بنده روشن بودن بگذر تنها تنها در چه در چه
کتابت به حیات جا و دنیا رسیده اند. هر چه در آن ما در عهد امر دفاع تمام است
یکمده بودند تا بعد عهد شادت و بار خدا و عزت و سعادت روشن بگیند
فدولت بر نفس اسلام عزیز تمام مریدان برین در دوار بودند. خدا این
چهار است عزیزش روشن کردیم
۶۷/۶۰
مع

مقدمه:

همه اولیاء خدا در عصر خویش و در میان معاصران خویش غریب
بوده اند، و ای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد. و
مگر نیست؟ آیا ما برستی دریافته ایم که او کیست و چه می گوید؟ آیا
ما برستی سر به فرمان او سپرده ایم و دیگر «خود»ی در میان باقی
نمانده است؟ ما را با فلک زدگان راهی طریق هوئی و هوس کاری
نیست. آنان این کشتی طوفان زده اقیانوس بلا را جزیره غفلتی
انگاشته اند، امن و امان، جاودانه و بی تاریخ. مگر این سفینه خاکی در
دل این آسمان لایناهی که محضر خداست به نیست آبادی بی خدا
رسیده است؟ مگر باد شریقه مرگ برخاسته است و دیگر کسی
نمی میرد؟
روی سخن ما با آنان است که هنوز محفل انس را رها نکرده اند.
آنان که هنوز دغدغه مرگ و معاد دارند و به انتظار موعودند: وای بر ما
اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد... و مگر نیست؟
مگر نه اینکه ما در انتظار بودیم؟ در انتظار طالوتی که در این عصر
حاکمیت سفلگان، غلم ستیز بردارد با جالوت؟ در انتظار پیر فرزانه ای
که در این عصر جاهلیت ثانی، از باطن این ظلمات، راهی به چشمه
حیات بیابد؟

او آمده است؛ آنکه مردانگی طالوت را با فرزاندگی خضر جمع دارد. اما آیا ما را آن اطاعت و شجاعت هست که در کار او صبر و وزیم و در برابر امرش عصیان نکنیم، هر چند با «عقل» ما سازگار نباشد؟ آیا آنچه میان ما و او می‌گذرد مصداق این سخن خضر با موسی نیست که فرمود: «آنک لن تستطيع معی صبراً و کیف تصبر علی ما لم تحط به خیراً»؟! ما نیز در مقام حرف همچون موسی خواهیم گفت: «ستجدنی ان شاء الله صابراً و لا اعصی لک امرأ»؛ و اما در مقام عمل چه خواهیم کرد؟

چه کرده ایم؟ امام را با هنرمندان سخنی بود که شبه نهم مهرماه شصت و هفت در روزنامه‌ها به چاپ رسید و مگر نه اینکه ما آن پیام را به فراموشخانه‌های سهل انگاری و غفلت خویش انداختیم؟ و دیگر از آن، جز اشاراتی پراکنده، این سوی و آن سوی در میان نیامد.

اصل سخن ایشان در آن پیام میثاقی بود که میان «هنر و مبارزه» بسته بودند و چه بسا در میان غیرمؤمنین کسانی اندیشیدند که «این سخن از سیر ناآشنایی با ماهیت هنر برآمده است، اگر نه، هنر که آزاد است و در خدمت سیاست در نمی‌آید»!

و ما نیز که سرباختگان آستان ولایت هستیم و از شأن گران این عبد صالح خدا در تاریخ باخبریم، نه آن کردیم که شایسته کلام حضرت ایشان است. تسلیم روزمرگی‌ها و دل‌مردگی‌ها، نشستیم و دم بریناوردیم و گذشت. و هر چند اکنون آمده ایم تا عذر تقصیر بخواهیم اما از حق ناگذشته، باید بگویم که این ولی خدا نیز در میان معاصران خویش غریب است... و اگر چه می‌کوشد که به مصداق «نحن نکلّم الناس علی قدر عقولهم»، کلام خویش را تا مرتبه عقل ما پایین بیاورد، اما با این همه سخنش غریبانه و مظلومانه در بازار تیر درشت روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌ماند و به عمل در نمی‌آید. چه بسا کسانی هم باشند که جلوه فروشی‌های نفس خویش را به حساب پیام امام بگذارند و به خیال خام، مردم را بفرینند.

به هر تقدیر، باید که سرباختگان آستان ولایت، از این همه بی‌اعتنایی و غفلت و ناسپاسی، عذر تقصیر بخواهند، تا خداوند دریغ نکند آن نعمتی را که بعد از قرن‌ها به آدمیزادگان روی کره زمین عنایت فرموده است.

وجود مقدس حضرت امام مصداق اتمّ نعیم است در این مبارکه که «یومئذ لتستلنّ عن النعیم»، مبدا که غفلت کنیم و از عهده شکر برناییم... که بر ما نیز همان خواهد رفت که بر بنی اسرائیل رفت.

خداوند این عبد صالح خویش را به این عصر بخشیده است تا یک بار دیگر، آدم در وجود او با حق تجدید میثاق کند و تاریخ فردا عرصه این تجدید میثاق باشد. کلام امام، منشور این تجدید عهد

است؛ مسطوره‌ای که تقدیر آینده این عصر در آن منظوم است. هنر و هنرمندان را نیز شایسته آن است که قدر نعمت بازشناسند و طریق توبه خویش را از این مسطوره مبارک بیابند.

•

در منظر پیام حضرت امام به مناسبت تجلیل از هنرمندان متعهد، آنچه بیش از همه در چشم می‌نشیند، میثاقی است مبارک که حضرت ایشان میان «هنر و مبارزه» برقرار ساخته‌اند، تا آنجا که فرموده‌اند: «تنها باید به هنری پرداخت که راه ستیز با جهان‌خواران را بیاموزد.»

ولکن آیا این میثاق به نفسی آزادی هنرمند نمی‌انجامد و او را ناگزیر از «قبول سفارش» نمی‌کند؟ آیا ایشان معتقدند هنر ذاتاً و ماهیتاً عین تعهد سیاسی و تبلیغی است و یا نه... تنها در این مقطع خاص از سیر تاریخی انقلاب اسلامی است که حضرت ایشان این وظیفه را به مثابه یک تکلیف برای هنرمندان متعهد قائل شده‌اند؟ و اگر هنر ذاتاً «مبارزه‌جو» نیست، آیا این تکلیف، هنر را به امری منافی ذات خویش ملتزم نمی‌سازد؟

و البته پیش از جواب گفتن به پرسشها، باید عرض کنیم که طرح پرسشهای پیش نه در مقام شک و عصیان که در مقام تشریح فرمایشات لازم الاتباع ایشان است، و اگر نه ما را چه می‌رسد که بال در بال روح القدس بیافکنیم؟ امام را که می‌دانیم، مظهر کمال غایی انسانی است و بر آن معراج که او رسیده، قلب به سرچشمه حکمت الهی اتصال دارد. پس کلام او عین حکمت است و نقص، هر چه هست از ماست: درماندگان زمین‌گیری که سخن را جز از طریق چون و چراهای عقلانی در نمی‌یابند. و اصلاً گیریم که ذاتاً میان «هنر و تعهد» نیز پیوندی نبود... که هست... باز هم حکم، حکم ایشان بود و ما هنر را در مقدم کلام حضرت ایشان قربانی می‌کردیم و کار را به اهلش وامی‌گذاشتیم... اما هنر عین تعهد و مبارزه است و این مقاله بیشتر در جهت تبیین این مدّعی تحریر شده است.

تعبیرات حضرت امام و تصریحات مکرر ایشان بر تعهد هنر در برابر مبارزه با دشمنان اسلام، بسا بیشتر از آن دارای صراحت است که بتواند مورد تأویل قرار گیرد. هنر در منظر امام، ذاتاً و ماهیتاً امانتدار مبارزه با دشمنان دین است... و دیگر چه جای تردید، آنجا که ایشان فرموده‌اند: «هنری زیبا و پاک است که کوبنده سرمایه‌داران مدرن و کمونیسم خون‌آشام و نابودکننده اسلام رفاه و تجمل، اسلام التقاط، اسلام سازش و فرومایگی، اسلام مرفهین بی‌درد، و در یک کلمه اسلام آمریکائی باشد»... و در این عبارت اگر چه از یک سوی، هنر را به وصف زیبایی و پاکی ستوده‌اند، اما از سوی دیگر، برخلاف مشهورات و مقبولات رایج در مجامع هنری، زیبایی و پاکی را اموری دانسته‌اند که اصلاً به اعتبار تعهد و امانتداری وجود پیدا می‌کنند. معنای این سخن این است که اگر هنری مبارزه‌جو نباشد، لاجرم زیبا و پاک هم نیست. مگر میان «مبارزه» و «زیبایی و صفا» چه نسبتی موجود است که امام اینچنین فرموده‌اند؟

تکلیف هنرمندان نیز بالصرّاحه در انتهای پیام معین شده است: «هنرمندان ما تنها زمانی می‌توانند کوله بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون آنکا به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند». جلودار این طریق نیز که به سوی استقلال و تحقق حقیقت کلمه «لا اله الا الله» می‌رود، شهدایی هستند که سرخی خونشان براق طلوع نشسته است و «مذعیان هنری درد» را رسوا نموده است. پس هنر در منظر ایشان عین دردمندی است و همین دردمندی است که روح زیبایی و صفا را در هنر می‌دمد.

أنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال، فابن ان يحملتها وحملها الانسان... أنه كان ظلوماً جهولاً.

آیه مبارکه امانت، انسان را امانتدار حق می‌داند و اگر مذعیان اعتقاد دارند که باید هنرمندان را از آن لحاظ که با هنر سر و کار دارند، از این امانتداری مستثنی دانست باید بر این دعوی برهانی اقامه کنند. لفظ انسان در آیه مبارکه، کلی است و استثناء نمی‌پذیرد و مگر نه اینکه هنرمند نیز، پیش از آنکه هنرمند باشد انسان است؟ و نه تنها هنرمندان که علماء و فلاسفه را نیز نمی‌توان از این امانتداری مستثنی کرد. وظیفه انسان رسیدن به مراتب کمال انسانی است و این وظیفه‌ای است فراتر از آن که این انسان، هنرمند باشد یا سیاستمدار، عالم باشد یا فیلسوف، مهندس باشد و یا طبیب...

جهاد بابی از ابواب بهشت است و تقوی نیز. اما آیا هنر نیز مستقل از دین، بابی است که انسان را به بهشت می‌رساند؟ علم^۲ چطور؟... تعالی انسان به سوی حق یک راه وصول و عروج بیشتر ندارد و آن هم دین است که معنای حقیقی خویش را در ولایت می‌جوید. روح بشر برای وصول به مراتب متعالی کرامت انسانی باید که در «عمل» از پستیها و کثافات و تعلقات تنزّه پیدا کند و این حکمی است کلی که هنرمندان، فلاسفه، مهندسی و اطباء و سیاستمداران را نیز شامل می‌شود. مگر نه اینکه هنرمند و راه هنر خویش لاجرم انسان است؟ و مگر نه اینکه وجود انسان عین تعهد و امانتداری است؟

نظر و عمل انسان در اصل و منشأ یکی هستند و فعل انسان و کلام او، عین اعتقادات اوست مگر آنکه او را مجبور اراده‌ای دیگر و یا مقهور موجباتی فرض کنیم که مقتضای حیات اوست. نمی‌خواهیم میان صدور بالا اراده و صدور بلا اراده تفاوتی نگذاریم و یا اثر عادات و ملکات را از آن حیث که حجاب میان نیت و عمل واقع می‌شوند، انکار کنیم؛ ولیکن در تفکر مرسوم، معمول است که عمل انسان را محکوم موجباتی می‌دانند که از جانب تاریخ، جغرافیا، طبیعت و یا جامعه بر او حمل می‌شود. فی المثل، در جستجوی منشأ و معنای اشعار حافظ قدس سره، روی به تاریخ می‌آورند و جغرافیا و احوال مردم زمان او... ومع الأسف تاریخ را نیز با همان معلومات سخیفی تفسیر می‌کنند که در این عصر مرسوم و رایج است، حال آنکه حافظ قدس سره مقیم مقام ولایت است و اینان از موجباتی در گذشته‌اند و نه تنها

محکوم موجبات تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی عصر خویش نیستند، بلکه اصلاً تاریخ معنای حقیقی و سیورورت خویش را در وجود آنان پیدا می‌کند. غایت کمالی انسان در آن است که از موجبات و تعلقات درگذرد و مصداق معنای خلیفه الله واقع شود. خلیفه الله محکوم تاریخ نیست که هیچ، خود باذن الله منشأ تحولات عظیم تاریخی است. برآستی اگر آیندگان در جستجوی منشأ نظریات حضرت امام خمینی، به افکار رایج این روزگار مراجعه کنند، چه خواهند یافت؟ وقتی ایشان خود منشأ و مصدر عظیم ترین تحولاتی هستند که در تاریخ این روزگار رخ می‌دهد، دیگر چگونه می‌توان اعتقادات ایشان را تابع و محکوم فرهنگ امروز و معتقدات مرسوم دانست؟

انسان در آن که به دنیا بیاید و یا نیاید مختیر نیست و چون پای به دنیا می‌گذارد، حیات او ملازم با جاذبه‌ها، دافعه‌ها و نیازهایی است که خواسته یا ناخواسته بوجود او تحمیل شده‌اند. چه کند با طبیعت حیوانی اش و آن غرایز لجام گسیخته‌ای که او را به سوی لذت جویی، جلوه فروشی و تسلط بر دیگران می‌کشاند؟ چه کند با موجبات و مقتضیات آن جامعه و خانواده‌ای که ناخواسته پای در آن نهاده است؟ چه کند با مقتضیات زمان؟ چه کند با تاریخ و آن سیورورت محتومش؟ روز و شب و ماه و سالش؟ و همه آن اقتضات ناخواسته‌ای که همراه آن است؟... وجود انسان از آن حیث که لاجرم طبیعی، اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی است، ملازم است با تعلقاتی متناسب با نیازهای حیاتی اش.

انسان فی حد ذاته نیز ضعیف و حریص و عجول و هلوع و ولوع و کفور و کنود و ظلوم و جهول است. اما همچنان که این نقایص ذاتی نمی‌تواند محملی برای گریز از تعهد و امانتداری باشد، موجبات حیاتی بشر نیز نمی‌تواند بهانه این فرار قرار بگیرد. چرا که انسان در اصل خلقت خویش مختار است و این اختیار فراتر از همه موجباتی است که ملازم با حیات ناخواسته اوست. آن «چه کنم»ها نیز فی نفسه بر همین اختیار دلالت دارند. می‌پرسند: «کدام اختیار آنجا که هر چه هست کشش گناه است و کوشش نفس آماره و آن همه امیال و اشواق ملازم با بدن حیوانی؛ و کدام اختیار آنجا که اصلاً غفلت ملازم لاینفک حیات دنیایی است؟ کدام اختیار، آنجا که گناه سهل الوصول و شیرین است و حق، صعب و تلخ؟

جواب را باید در «فطرت» بجوییم و آن پیمان ازلی که «الست بربکم؟ قالوا بلی»... که اگر از آن سوی مختصات طبیعی، اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی، اقتضات و موجباتی ناخواسته دارد، لیکن از این سوی نفس در عمق فطرت خویش بدان میثاق ازلی متعهد است و فجور و تقوی را به الهام فطری از یکدیگر باز می‌شناسد و جاذبه‌ای نیرومند او را از درون به سوی حق می‌کشاند، به سوی عبادت و تحمید و تقدیس.

آری، این هست که انسان در اصل خلقت خویش، برحق شهادت می‌دهد و آنکه می‌خواهد خلاف تعهد باطنی خویش عمل کند، باید که این شهادت فطری را انکار کند و سرزنشهای نفس لومه را ناشنیده انگارد. پس انسان مختار است و موجباتی را نباید با «جبر و اجبار» اشتباه کرد

و اگر این اختیار وجود نداشت، تعهد و مسئولیت و امانتداری و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ... معنایی نداشت. آن عهد ازلی، میثاق فطرت است و این امانت را نیز انسان با همان میثاق برگرده گرفته است. هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان هستند، عهده دار این بار امانتند و نمی توانند آن را بر زمین بگذارند، چه بخواهند و چه نخواهند. انسان مختار است، اما در قبول یا رد این اختیار، مختار نیست؛ مجبور است که مختار باشد و با این اختیار، امانتداری و تعهد نیز همراه است. و براین اساس، هیچ داعیه ای از هیچ کس بر «انکار تعهد» پذیرفته نیست.

برای آنان که میان «مبارزه و جنگ و جهاد» و «حقیقت اسلام» نیز نستی حقیقی نمی بینند باید عرض کنم که همین میثاق فطری است که بازهم انسان را در برابر جهاد اکبر و اصغر متعهد می دارد. انسان در مبارزه میان حق و باطل به کمال می رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه بیرون از خود که جهاد اصغر... و هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسانند باید در کشاکش این مبارزه به کمال هنری خویش دست یابند. جنگ ممکن است که باشد یا نباشد اما مبارزه تمامی ندارد. تحقق اسلام در جهان و برقراری عدالت در گروه مبارزه حق و باطل است. جهاد، حافظ بقاء سایر اصول و فروع دین است و آنان که این معنی را نمی پذیرند یا باید بشر را در این فلاکتی که بدان گرفتار آمده است رها کنند و بگذارند تا ظلم و جور و کفر و شرک و فساد بنیان حیات معنوی او را از ریشه براندازد و یا وضع کنونی بشر را مؤذی به عدل و صلح و صفا بدانند و منتظر باشند تا استمرار همین وضع به استقرار عدالت و صلح حقیقی بر سطح کره زمین منتهی شود.

لکن وضع کنونی بشر باطلی است که هر چه بیشتر تلاش کند، بیشتر از پیش در آن فرو خواهد رفت. مبارزه از لوازم و ضرورت‌هایی است که بی آن، شریعت هرگز به غایات خویش دست نمی یابد و به فرموده قرآن، اگر نبود این که بعضی در برابر بعضی دیگر به دفاع برمی خیزند، بدون تردید، صومعه و مصلی و معبد و مسجدی در پشت کره خاک باقی نمی ماند و یاد خدا، یکسر فراموش می شد^۳ و فساد زمین را فرا می گرفت.^۴

تاریخ جهان در حقیقت، تاریخ فعلیت یافتن و ظهور ماهیت حقیقی انسان است و جهاد اصغر، یا مبارزه بیرونی، جلوه همان مبارزه است که او در درون خویش، با شیطان دارد. و همچنان که اگر درون خود را به شیطان واگذارد، ظلمات کفر و شرک بر سراسر وجودش غلبه خواهد یافت در واقعیت خارج نیز اگر مبارزه ای نباشد، سراسر کره زمین به حاکمیت شیاطین انس و جن در خواهد آمد. و مگر اینچنین نشده است؟

براین اساس باید پذیرفت که آن عهد ازلی «الم اعهدهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان»^۵ متضمن این پیمان نیز باشد؛ پیمانی که آدمیزاد را در برابر نصرت دین خدا و مبارزه با دشمنان دین متعهد سازد. انسان امروز مایل است که خود را از این تعهد آزاد بیانگارد تا بی دغدغه مرگ و معاد، بهشتی زمینی در این دار فنا برای خویش بنا کند. اما به صرف این تمایل، حقیقت وجود انسان تحول نمی یابد و سنتهای مقضی الهی نیز، تغییر و تبدیل

نخواهند پذیرفت.

مطلب از جوانبسی دیگر نیز قابل بررسی است. آنکه می گوید: «من به هیچ چیز تعهد ندارم»، آیا او لاجرم نسبت بدین سخن خویش نیز متعهد نیست؟ آنکه می گوید: «هنر از تعهد میری است»، آیا با این سخن لاقول هنر را نسبت بدین «تبری» متعهد نمی داند؟

هنر از حیث محتوی، نوعی معرفت است و از این قرار، عین حکمت و عرفان. پس چگونه می توان مظاهر مختلف حیات انسان را، علم و حکمت و هنر و فلسفه و دین را، آنچنان که امروز معمول است از یکدیگر جدا کرد؟

هنرمندان، هرگز در جستجوی «حکمت» نیستند؛ آنها تنها سعی دارند که در «تکنیک» کار خویش «مهارت» بیشتری پیدا کنند. و لکن آنچه در تکنیک و قالب کار هنری آنها به مثابه محتوی اظهار می شود چیست، اگر حکمت نیست؟ می گویند: «ما احساسات خویش را بیان می کنیم»؛ اما مگر میان احساسات انسان و اعتقادات او هیچ نسبتی نیست؟

این توهم ناشی از یک اشتباه حکمی یا فلسفی است که در این عصر رخ داده است. معمول است که انسان را به دو ساحت مجزی و مستقل از یکدیگر تقسیم می کنند: عقل و احساس. آنگاه علم را متعلق به ساحت عقل می پندارند و هنر را متعلق به ساحت احساس. و نسبت و رابطه میان عقل و احساس را نیز مغفول باقی می گذارند. ساحت نظر و ساحت عمل را نیز از یکدیگر مجزی کرده اند و میان آن دو شکافی آنچنان عظیم انداخته اند که هرگز پر نمی شود. حال آنکه نظر و عمل انسان در اصل و منشأ مشترکند و اگر نه هیچ عملی را نمی توان منتسب به کسی دانست. آیا می توان این امر بدیهی را انکار کرد که هر کسی مسئول اعمال خویش است؟

از منطقی نمی توان انتظار داشت که امور را از یکدیگر انتزاع نکند و اعتبارات مختلفی برای واقعیت قائل نشود. خطای کار از آنجا آغاز می شود که برای این اعتبارات و انتزاعات، مستقل از یکدیگر، قائل به اصالت و حقیقت شویم... این خطاست که به «اتمیسم منطقی» منتهی می شود و علم و حکمت و فلسفه و سیاست و دین، یعنی مظاهر مختلف حقیقت واحد، به مثابه حقایقی مستقل از یکدیگر اعتبار می شوند و اشتراک و اتفاقشان در اصل و منشأ مورد غفلت قرار می گیرد.

خطایی نیست اگر عقل ظاهر به انتزاع ماهیت از وجود بسنده کند، اگر چه در نفس الامر وجود و ماهیت عین یکدیگرند؛ ولیکن خطا آنجاست که برای این اعتبار ذهنی محض، به اشتباه، اصالتی در وجود قائل شویم و فراموش کنیم که اصلاً وجود و ماهیت دو اعتبار ذهنی مربوط به منطقی و فلسفه هستند و در نفس الامر چیزی به اسم ماهیت مستقل از وجود، موجود نیست.

اشتباهی که بسیار غریب می نماید، اما مع الأسف رخ داده است این است که بشر برای اعتبارات ذهنی خویش، در واقعیت خارج، حقایقی مستقل از یکدیگر قائل شده است، با غفلت کامل از این امر که این اعتبارات صرفاً ذهنی و منطقی هستند و عالم با همه تحولات و تغییر و تبدلات خویش دارای حقیقتی ثابت و واحد و ولایتیغیر است و همین حقیقت

است که ذر «دین» ظهوری تمام و کمال دارد و در علم و فلسفه و حکمت و هنر نیز، به انحاء مختلف ظهور یافته است. پس دین، جامع همه مراتب و مظاهر دیگر حقیقت است و رابطه آن با علوم و معارف و هنر نه عرضی، که طولی است.

علامه شهید استاد مطهری قدس سره، هنر را نوعی «حکمت ذوقی» دانسته است و این سخن درباره هنر، لااقل از حیث محتوی، عین حقیقت است. پس بار دیگر پرسیم آنچه توسط تکنیک و در قالب کار هنری به مثابه مضمون و محتوی بیان می شود چیست، اگر حکمت و معرفت نیست؟ برآستی در قالب این شعر چیست که اظهار شده است؟

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرت

آیا صرفاً بیان احساسات است که شاعر را واداشته تا «کسب و اختیار» را در برابر «میراث ازلی فطرت» قرار دهد و جذبه «عشق حق» را امری فطری بداند؟ آیا این شعر متضمن بیان معرفت شاعر نسبت به عالم آفرینش نیست؟

شکی نیست که معرفت شهودی هنرمند نسبت به عالم، با احساساتی لطیف و عارفانه نیز همراه است که در اثر هنری تجلی پیدا می کند. میان احساسات و عقل و اعتقادات انسان نیز در اصل و منشأ اشتراک و اتحادی است که مع الأسف در فرهنگ رایج جهانی، مغفول واقع شده است. بر مبنای این خطای عام، هنرمند اگر چه سعی دارد خوب احساس کند اما میان احساس خویش و حکمت و معرفت رابطه ای نمی بیند و اینچنین، آنچه که بیش از هر چیز در سیر تاریخی هنرمندان مشهود است، تلاشی است در جهت استغناء فرم و قالب از مضمون و محتوی، که البته این تلاش جز در بعضی از آثار متأخر، که به «فرمالیسم» محض انجامیده است، هرگز در هیچ یک از هنرها به تمامی محقق نشده، چرا که از اصل بریک خطای حکمی یا فلسفی مبتنی است و آن اینکه هرگز امکان انتزاع قالب و محتوی هنر از یکدیگر، جز در عالم خیال و اعتبار ممکن نیست.

آنچه هست این است که در هیچ یک از هنرها، بجز نقاشی که متوسل به صورت و هیأت و شکل است، امکان دست یابی به فرمالیسم محض وجود ندارد؛ حتی در موسیقی. ادبیات و شعر، از آنجا که متوسل به کلام هستند و کلام نیز هرگز نمی تواند «بدون معنی» موجود باشد، لاجرم در بند معنی مانده اند، اگر چه آثار تلاش مستمری که در جهت انکار تعهد در هنر وجود دارد، لاجرم در آنها نیز به نحوی ظاهر شده است.

این داعیه نیز که «همه هنرها می کوشند تا خود را به موسیقی برسانند» منشأ گرفته از چنین خطایی است. موسیقی بیانی کاملاً مجرد و مستقیم دارد و آنچه در آن اظهار می یابد احساسات و عواطف است؛ احساسات و عواطفی ترجمان ناپذیر به معنی و کلام.

با این تصور که هنر باید به بیان ناب احساسات دست پیدا کند، لاجرم موسیقی غایت الغایات هنرها خواهد شد، چرا که بیانی مجرد از عقل و کلام

و نطق دارد و علی الظاهر می تواند ملتمز نسبت به هیچ معنی و تعهدی نباشد. اما اگر آن ادعا را نپذیریم و هنر را نحوه ای از تجلی حقیقت و عین تفکر و عرفان بدانیم، لاجرم دیگر نباید موسیقی را به مثابه غایت کمالیه هنرها قبول کنیم، اگر چه موسیقی نیز نمی تواند میری از تعهد باشد. تحقیق در این امر فرصت دیگری می خواهد.

انتزاع عقل و احساس از یکدیگر نیز در نفس الامر جایی ندارد و آنچه در هنر تجلی می یابد «حقیقت» است، گذشته از آنکه اصلاً خطاست اگر وجود انسان را منتهی به همین دو ساحت بدانیم.

حقیقت هنر نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود برای هنرمند مکشوف می گردد و این کشف، تجلی واحدی است که از یک سوی در محتوی و از سوی دیگر در قالب هنر ظاهر می شود. **وما امرنا الا واحده کلمع بالبصر.**^۶

مایه اصلی هنر همین کشف ذوقی است که توسط خیال محقق می شود، اما در جستجوی گریز از تعهد به این دستاویز نیز نمی توان توسل جست چرا که خیال نیز حقیقتاً آزاد نیست.

اگر خیال را ماهیتی مستقل از اعتقادات هنرمند بود، شاید می توانستیم «هنر» را بی نیاز از دین و حکمت و تعهد، تنها در خود هنر معنی کنیم؛ اما مگر خیال، مرتبه ای از مراتب نفس هنرمند نیست؟ آیا خیال وجودی منفصل از روح و عقل هنرمند دارد که آزادانه به هر کجا که بخواهد بال گشاید؟

خیر، خیال هنرمند نیز متصل به روح و نفس و عقل اوست و لاجرم پای بسته اعتقاداتش. اگر این قید موجود نبود، چه بسا که هر شیطانی می توانست خود را به مراتب علیای آسمان برساند و اسرار حق را کشف کند، و لکن خیال مقید به نفس هنرمند است که اگر در بند تعلقات دنیایی باشد، خیالش نیز جز همین درک اسفل، به جای دیگری نخواهد رفت.

خیال آزاد نیست و در خاک اعتقادات و تعهدات و تعلقات آدمی پرورش می یابد، خواه با اراده و خواه بلا اراده. نفس انسان در هر مرتبه ای که هست، آینه ای است که صورتهای همان مرتبه و مراتب پایین تر از خویش را در خود می پذیرد و لا غیر، و خیال نیز عالمی از عوالم نفس است. «تخیل آزاد» توهمی بیش نیست و صورخیالی پای بسته روح هنرمند هستند و مقید به وسعت و محدودیت آن.

البته خیال را نیز حقیقتی فراتر از افراد هست که از آن حقیقت هر کس را به مقتضای وجودش، نصیبی سزاوار بخشیده اند. اگر روح هنرمند به وسعت عالم کبیر باشد فضای پرواز خیالش از فرش تا عرش است و هفت آسمان را به کرشمه ای درمی نوردد، اما اگر روح، بندگی شیطان کند او را از آسمان به شهاب ثاقب می رانند و جز به درکات اسفل دوزخ راهش نمی دهند.

پس برآستی تخیل آزاد یعنی چه؟ و این آزادی، آزادی از چیست؟ این آزادی تخیل نیز گریزگاهی است که انسان امروز برای فرار از تعهداتی که ملازم با ذات و حقیقت وجود انسان است، یافته و اگر نه،

براستی کدام اثر هنری است که مبین یک عقیده خاص نباشد؟

«هنر برای هنر» عنوان توصیفی تلاشی است که سعی دارد هنر را بی نیاز از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنی کند، اما مگر این کار ممکن است؟ آیا هنرمندان به خود اجازه نمی دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق، اجتماع و یا سیاست در آثارشان ظهور نمی یابد؟ شاید در بعضی از انواع موسیقی و یا معدودی از سبکهای نقاشی مدرن که توانسته اند به آستر اکسیون خالص و یا فرمالیسم محض دست پیدا کنند، معنای هنر برای هنر تا حدی محقق شده باشد، اما از این استثنائات گذشته، در کدام یک از هنرها امکان وفادار ماندن به این شعار— هنر برای هنر— موجود است؟ آن هم در عصری که هنر به تمامی در خدمت تبلیغات تجاری و یا سیاسی است.

هنرمندان با رغبت فراوان حاضرند در خدمت تبلیغ صابون و پودر لباسشویی و... و آفیش فیلمهای سینمایی کار کنند، اما چون سخن از صدور انقلاب و یا پشتیبانی از رزم آوران میدان مبارزه با استکبار جهانی به میان می آید روی ترش می کنند که: نه آقا، قبول سفارش هنر را می خشکاند! این کدام هنر است که برای پروپاگاندا تجاری فوران می کند اما برای عشق به خدا، نه؟ آیا هنرمند با این انتخاب، نوع تعهد خویش را مشخص کرده است؟ حال آنکه آزادی حقیقی تنها در عشق به خدا است و هنر آنگاه حقیقتاً آزاد می شود که غایتش «وصول به حق» باشد؛ هنر برای وصول به حق:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هنر اگر برای هنر نباشد، برای هیچ چیز دیگری هم نباید باشد جز عشق به خدا، چرا که هر تعلق جز این، زور و وبال و غل و زنجیری است برگردۀ روح که او را به زمین می چسباند. این را نیز باید اذعان داشت که اگر هم توصیه و سفارش و شعار، از برون وجود هنرمند بخواهد براو تحمیل شود، به ناچار ذوق را خواهد کشت. تعهد هنرمند باید از باطن چشمه سار هنر او بیرون بجوشد، نه آنکه از بیرون چون لعابی نازک از رنگ بر هنر او بنشیند. غلیان درد است که باید پیمانه وقت هنرمند را پُر کند و سرریز شود در هنر او؛ نه آنکه هنرمند بی آنکه دردمند باشد بخواهد ذوق خویش را در خدمت سیاست قرار دهد. هنری اینچنین، هنر باسماه ای مارکسیست هاست که نام هنر بر آن نجس و بی مسماست.

هنرمند امروز از «تعهد و پیام» می گریزد و یا تعهد خویش را در «انکار تعهد و پیام» می جوید بی آنکه بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر؟ هنر عین پیام و تعهد است و انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبتی که مابین شان وجود دارد، از اصل بی معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم^۷ می انجامد چرا که هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است.

شاید در موسیقی که زبانی مجرّد و آستره دارد نتوان این تعهد را آنچنان که شایسته است تشخیص داد و بیان کرد، اما در سایر هنرها که روی خطابشان با عقل سرو عقل دل است چطور؟ در هنرهایی که با کلام سروکار دارند، همچون ادبیات و تئاتر و سینما... از آنجا که امکان انتزاع کلام از نطق و عقل و معنی وجود ندارد، عاقبت کار اگر چه به آستر اکسیون خالص و یا فرمالیسم محض نمی انجامد، اما در سیر به سوی تجدّدگرایی و انکار تعهد، آثار هنری دیگر نه تنها جلوه های زیبای حقیقت نیستند بلکه منعکساتی کریه از نفسانیات جنون آمیز و مکنونات درونی هنرمندان لایبالی خواهند بود.

اهل حق می دانند که انکار تعهد در هنر، چه در موسیقی و چه در هنرهایی که با تصویر و تجسم سروکار دارند و چه در هنرهایی که متوسل به کلام هستند، در حدّ حرف باقی می ماند و به منصّه عمل کشیده نمی شود. چرا که اصلاً در روی این کره خاک امکان پذیر نیست که فعل انسان عین تعهدات او نباشد، خواه این فعل به حیطه هنر باز گردد و یا غیر آن.

انسان در بیهوشی میان دعوات نفس اماره و جاذبه های عمیق فطرت الهی سرگردان است و چه با آن عهد بندد و چه با این، الا ولابد که وجود او عین تعهدات اوست. آنکه به میثاق ازلی فطرت خویش بازنگردد، لاجرم با نفس اماره خود عهد خواهد بست و این هر دو تعهد است، آن یک با «خدا» و این یک با «من»، که شیطان است. از این دو حال نیز خارج نیست.

اما ناگفته نگذاریم که گذشته از آن گرایش عامی که هنر امروز را به سوی آستر اکسیون و فرمالیسم محض می کشاند، انکار تعهد در هنر از دیگر سوی، امری منشأ گرفته از نیهیلیسم و آته ایسم ملازم با روشنفکر مآبی و غریب دگی است؛ تا آنجا که تجدّدگرایی عین کمال بشر انگاشته می شود و از آن پس هر کس سخن از خدا بگوید دیگر از سیر ارتقایی تاریخ بشر دور می افتد... در اینجا دیگر هر نوع تعهدی مذموم نیست، تنها تعهد نسبت به دین و دینداری مذموم است. در اینجا دیگر انکار تعهد، با قصد اثبات تعهداتی خاص انجام می شود: بی خدایی و ولنگاری. گریز از تعهد نیست مگر «تعهد نسبت به بی دردی»... و با این سخن که هنر تنها نسبت به خویش متعهد است، جز بی دردان چه کسی را می توان فریفت؟

پس، هنر اگر مجلای آن شمس عالم افروز حقیقت باشد، مرجعی است برای تکامل و تعالی روح هنرمند و اگر نه، حجاب اکبر است، چنان که علم توحید نیز، اگر مستقل از حقیقت دین که وصول به مقام قرب و ولایت است، انگاشته شود، حجاب ظلمتی است سخت تر و غلیظ تر از حجب دیگر. حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست اینها را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می پذیرد یا نه.

هنر اگر بار دیگر مجلای آن حقیقت واحد و ثابت قرار بگیرد، به اصل خویش رجعت خواهد کرد و امانتدار همان میثاقی خواهد شد که در ازل، انسان با خداوند بسته است. هنری اینچنین ذاتاً مبارزه جوست.

و اما از همان آغاز سخن، حضرت امام جعلت فداه لفظ «هنر» را از این تنگ نظری مرسوم که گرفتار آن است خلاص کرده اند و آن را در معنی وسعتی بخشیده اند که شایسته آن است.

در زبان ما هرگز «هنر» به معنایی که این روزها مصطلح است به کار نمی رفته است؛ ارباب هنر، ارباب کمال بوده اند و از همین روی کشتی شان را آسمان می شکسته است.^۸ حال آنکه هنر در معنای اصطلاحی آن، نه به مفهوم کمال و فضیلت، بلکه به مجموعه مساعی خاصی اطلاق می گردد که توسط جماعت هنرمندان و منتزعی از سایر مظاهر حقیقت در حیات بنی آدم انجام می شود. وسعتی که لفظ هنر در کلام قدسی حضرت امام یافته است، بسا بیشتر از آن است که از لفظ هنر به معنای اصطلاحی آن دریافت می شود، حال آنکه مشتمل بر این معنی نیز هست:

«خون پاک صدها هنرمند فرزانه در جبهه های عشق و شهادت و شرف و عزت سرمایه زوال ناپذیر آن گونه هنری است که باید به تناسب زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی همیشه مشام جان زیبا پسند طالبان جمال حق را معطر کند...»

مراد حضرت ایشان از هنرمندان فرزانه، شهیدانند؛ یعنی که هنر، اصلاً و اولاً «هنر زندگی» است و هنر با معنای اصطلاحی باید مظهر تجلی آن حقیقتی باشد که حیات انسان در آن کمال می یابد و این تکرار حکیمانه همان تذکاری است که پیش از این در این عبارت بیان فرموده اند که:

«شهادت هنرمندان خدا است.»

هنرمندان فرزانه، آن رزم آوران برگزیده ای هستند که جبهه های عشق و شهادت و شرف و عزت از خون پاکشان رنگ گرفته است و شجره هنر، به مفهوم اصطلاحی آن، اگر در این خاک خون آلوده نبالد، هنر نیست و نه آنکه هنر نیست، بلکه عین بی هنری است. و همان که گفتیم، اصل آن است که هنرمند پیش از آنکه هنرمند است، انسان باشد و بدان میثاق ازلی که با حق بسته است وفا کند. یعنی مبارزه کند با شرک و کفر و طواغیت؛ و اگر اینچنین شد، هنری که این هنرمند فرزانه، واسطه فیضان آن در عالم است، هنری خواهد بود شایسته اسلام و اگر نه، نه.

هنر نحوه ای تجلی حقیقت است از آینه وجود انسان و تا پیش از قرون جدید، هرگز، اینچنین که هست به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از صناعت و سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر مورد توجه نبوده است. آثار هنری گذشته، هرگز با غایت یک تلاش خاص هنری خلق نشده اند و هرچه هست آنها را نمی توان مستقلاً آثاری هنری نامید. آنها مصنوعاتی هستند که اگر چه به کار زندگی می آمده اند و با همین قصد نیز ساخته شده اند اما حسن و بهاء حق با واسطه انسان در آنها جلوه کرده است، تا آنجا که حتی انسان امروز، با همه غفلت و غربت و واماندگی و فلک زدگی خویش، آن جلوات را باز شناخته و این اشتباه را نکرده است که هنر را امری مختص به چند قرن اخیر به شمار آورد. آثار هنری گذشته، هرچه هست کاسه و کوزه و کتاب و شمشیر و گلیم و قالی و مسجد و

مصلی است، نه اشیائی که حد وجودی و تشخیص ماهوی آنها این باشد که «آثاری هنری» هستند و هیچ قصد و نیت و غایت دیگری در ایجاد آنها دخالت نکرده است.

در جهان آفرینش نیز، طبعاً هیچ چیزی موجود نیست که فقط «زیبا» باشد و لا غیر. زیبایی، وصف است برای اشیاء دیگر، نه آنکه، خود نوعی وجود باشد. گل زیباست، پروانه زیباست، باغ و راغ زیباست، طلوع و غروب زیباست... اما نه آنکه اشیائی هم وجود داشته باشند که در پرسش از ماهیت آنها، در جواب پرسش «این چیست؟» بگویند: «زیباست». پیش از این، همه انسانها از این حق برخوردار بوده اند که هر که هستند، پیشه ور و یا صنعتگر، کوزه گر، کاتب و یا معمار... بتوانند در هنر به کمال غایی وجود خویش دست پیدا کنند، نه آنکه این حق، تنها مختص به جماعت هنرمندان باشد و لا غیر.

بیرون از اشتغالات هنری، اکنون، ماشین واسطه ای است که میان بشر و صنع و خلاقیت او، فاصله ای جبران ناپذیر انداخته است و دیگر هرگز در محصولات تکنولوژی امکان ظهور زیبایی و تجلی هنر موجود نیست. و بشر امروز هم، خود به خود دیگر این اشتباه را نمی کند که محصولات کارخانه های اتوماتیک را آثار هنری بنامد. هنر تا آنگاه در مصنوعات بشری امکان ظهور و تجلی داشت که انسان خود، بی واسطه ماشین، دست اندر کار صنع و خلاقیت بود.

اکنون هنر تنها به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی، منتزع از سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر، وجود دارد، اگر چه هنوز هم، در غالب فرهنگها، لفظ هنر را به معنای آن وجه باقی^۹ و یا غایت کمالی به کار می برند که حیات انسان در آن تعالی و تکامل می یابد. می گویند: «از هر انگشش هنری می ریزد» و یا: «دل شکستن هنر نمی باشد»... با این معنی، تنها هنر است که باقی است و جز آن هر چه هست، هالک است.

در آن مصرع نیز که «آسمان کشتی ارباب هنر می شکند»، حضرت حافظ (قدس سره) از صاحبان کمال و فضیلت به «ارباب هنر» تعبیر کرده است. آنانند که فلک بر مرادشان نمی چرخد، چرا که «الکمال فی الدنيا مفقود... و دارُ بالبلاء محفوفة وبالقدر معروفه»؛^{۱۰} اگر چه دنیا به اهل دنیا وفا می کند.

لفظ هنر در این کلام بسیار زیبا^{۱۱} که «شهادت هنرمندان خداست» با همین معنی به کار رفته است و همچنین در آن تعبیر «هنرمند فرزانه»... و در این پیام، تنها در همین مورد است که از لفظ هنر معنای اصلی و غیر اصطلاحی اش را مراد کرده اند و آن هم در صدر کلام، تا به ما بیاموزند که هنر به مفهوم اصطلاحی باید جلوه گاه وجه باقی حق باشد و هنری اینچنین باید سرمایه زوال ناپذیر خود را در هنرمندان خدا که شهادت است، بیابد. هنری اینچنین باید لاجرم ریشه در «حکمت و فرزانهگی» داشته باشد.

ولکن در این روزگار، پیوند میان حکمت و هنر انکار می شود، و نه تنها انکار می شود که اصلاً بنا بر تعریف، هنرمند را با حکمت کاری نیست: هنر

به ساحت احساس برمی‌گردد و حکمت به ساحت عقل و میان عقل و احساس نیز از لحاظ منطقی پیوندی نیست. اما از آن سوی، هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار «نظر» می‌کنند و کسی هم حق ندارد که آنان را بازدارد. مگر «عقیده و نظر» به کدام ساحت وجود باز می‌گردد؟

هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر می‌کنند، اما این نظرات چه از سیر حکمت باشد و چه از سیر جهل، کسی حق اعتراض ندارد. و اصلاً آن نظری هنرمندانه تر قلمداد می‌شود که با حکمت بیگانه تر باشد.

این وجیزه را آن حوصله نیست که بحثی مستقل را در این باب بپذیرد اما هنر از لحاظ مضمون و محتوی، عین تفکر و حکمت و عرفان است و تنها در نحوه بیان و تجلی از آنان متمایز می‌شود. شایسته است که هنرمندان، خود را در این آینه عبرت بنگرند مبدا که برای هنرشناسی استکمالی مستقل از دین و کمال و فضیلت و حکمت و فرزادگی قائل شوند... و اگر نه این طمع خام آنان را خواهد فریفت که عکس رخ یار را در آینه جام، جمال خویشتن انگارند و دل در این عکس منعکس ببازند و هنرشان «حجاب اکبر» شود.

حجاب اکبر، هنری است که تعلق خویش را به آن میثاق ازلی و عهدالست انکار کند، و مگر نکرده است؟ اصلاً هنر مدرن با انکار این میثاق و نفی تعهد، به وجود آمده است. رجم پرورش این مولود، اصلاً خودپرستی انسان است. هنر امروز نیز، همچون سایر شئون بشری در این روزگار، متناسب با غلبه اومانیزم است و چگونه می‌تواند جز این باشد؟

هنر باید طریق توبه خویش را بازشناسد و به اصلی که از آن بُعد و غربت گرفته است بازگردد. و اصلاً این روزگار، روزگار بُعد و غربت انسان است از بهشت اعتدال؛ روزگار همبوط است. و در روزگاری اینچنین، نه عجب اگر هنر و فلسفه و علم و سیاست، هریک مستغرق عکس منعکس خویش در آینه جام باشند و غافل از آن حقیقت واحد و ثابتی که در آنها به تناسب شأن و منزلتشان تجلی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که این تفکر رایج نیز توهمی بیش نیست که هنر را چون ظرفی می‌نگرد که می‌تواند هر نوع مظلوفی را قبول کند و یا قالبی که می‌تواند در خدمت هر نوع محتوایی قرار بگیرد.

مقصود از میثاق «هنر و تعهد» آن نیست که هنر را همچون ظرفی بیانگاریم که میان قبول تعهد و یا انکار آن مختیر است، آن سان که ظرف را با مظلوف خویش مناسبتی نیست و هر چه را که در آن بریزند، می‌پذیرد؛ خمر باشد یا دوغ، زهر باشد یا نوش دارو. انتزاع ظرف و مظلوف و قالب و محتوای هنر نیز از یکدیگر از قبیل همان اعتباراتی است که عقل ظاهر انجام می‌دهد و از آن گریزی نیست.

حق آن است که هنرانه چون امری که خود خویشتن را معنی می‌کند بنگریم (هنر برای هنر) و نه چون ظرفی مجزا که می‌تواند هر نوع مظلوفی را قبول کند و در خدمت هر محتوایی قرار بگیرد (هنر سفارشی). حقیقت آن است که میثاق و تعهد هنر، عارضه‌ای مجزا از ذات و جوهر هنر نیست که

یکی بگوید آن‌طور و یکی بگوید این‌طور؛ هنر در جوهر و ذات خویش عین تعهد است و جدایی این دو نیز از یکدیگر اعتباری است.

سخن دیگری که باقی مانده آن است که حضرت امام (جعلت فداه) زیبایی و صفا را نیز در تعهد هنر یافته‌اند و فرموده‌اند: «هنری زیبا و پاک است که... نابود کننده اسلام آمریکائی باشد». یعنی که هنر اگر اهل مبارزه نباشد، زیبا نیست و این تعبیر خلاف غالب تعابیری است که دیگران در نسبت میان زیبایی و هنر گفته‌اند.

در تفکر رایج و مرسوم، زیبایی امری است که تنها به قالب و ظرف هنر مربوط می‌شود، نه به باطن و محتوای آن. حال آنکه در این کلام زیبایی و صفا امری محتوایی است که همراه با تعهد، در هنر متجلی می‌شود.

این تعبیر حکیمانه، هرگز مفهوم واقع نمی‌شود مگر آنکه مخاطب عنایت داشته باشد که عالم سراپا جلوه جمال حق است و حق نیز اول و آخر و ظاهر و باطن است. یعنی جمال حق نیز جلوه کمال اوست و تحمید و تقدیس ما در برابر زیباییهای عالم به خود آنها، فی انفسهم باز نمی‌گردد و زیباییها، از آن جهت در چشم و دل ما زیبا می‌آیند و ما را به ستایش وامی‌دارند که باطن کمال حق در ظاهر جمال او ظهور یافته است.

حُسن به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

قالب و محتوای هنر نیز به مثابه جمال و کمال حق، از یکدیگر انفکاک و انتزاع نمی‌پذیرند و هریک عین دیگری است و لکن غفلت انسان باعث می‌شود که او زیبایی را اصالتاً به اشیاء بازمی‌گرداند، نه به جلوه کمال حق در جمال اشیاء. حال آنکه زیبایی، هر چه هست حسن و بهاء حضرت حق است که در ظرف ماهیات جلوه‌گری می‌کند.

فطرت انسان در اصل زیباپسند است اما عقل ظاهر در تعیین مصداق اشتباه می‌کند و حکم وجود را بر ماهیات بار می‌کند و می‌پندارد که زیبایی در خود اشیاء است. البته زیبایی در قالب و پیکره وجود نیز به صورت تناسب و توازن و تعادل و تقارن ظاهر شده است، اما زیبایی را نباید، هر چه هست به این نظم ظاهری بازگرداند و از حقیقت آن، که جمال و کمال حق است، غافل شد.

اگر هنر را بدان مفهوم اصلی که وجه باقی موجودات است بگیریم آنگاه حسن جمال هنر نیز بدان است که کمال انسانی را آشکار کند... و انسان نیز در مبارزه میان حق و باطل به کمال می‌رسد؛ چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر.

آری، هنر اگر چه عطری است که باید مشام جان زیباپسند طالبان جمال حق را معطر کند، اما هنگامی متناسب با زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی خواهد بود که جلوه کمال انسانی باشد و سرچشمه خورشید کمال، فرزادگانی هستند که صلوة و نسک و حیات و مماتشان هنر است: یعنی شهدای راه حق.

سخن گفتن در باب دقت و امانتی که در کلام حضرت امام نهفته است در وسع ما نیست، اما برماست که دقت و امانتداری را از ایشان بیاموزیم. در همان فراز نخستین، همه آنچه را که در باب حقیقت هنر می توان گفت به ما آموخته اند و از جمله در باب زیبایی، به مثابه یک امر معرفتی، از یک سوبه اصل و منشا آن که جمال حق است اشاره فرموده اند و از سوی دیگر به ریشه احساس آن در درون انسان که فطرت زیباپسند و طالب جمال باشد.

● ولكن به عنوان تکمله اشاراتی چند لازم است که در نهایت اجمال و اختصار عرض می شود:

— در باب وظیفه هنر حضرت ایشان فرموده اند که تنها هنری مورد قبول قرآن است که «صیقل دهنده» اسلام ناب محمدی (ص)... باشد.

آنچه در عالم جلوه کرده است چیزی جز حقیقت نیست و اگر نسبتها و اضافات، خطاهای قیاسی از میان برخیزد، چیزی جز ذات حقیقت یگانه، در جهان آفرینش باقی نخواهد ماند و این همان حقیقتی است که در این مبارکه شریفه بدان اشاره رفته است: «کل شیء هالک الاوجه». هنرمند باید روی به این وجه بگشاید و هنر باید عکس منعکس این وجه از آینه روح باشد... پس هنر باید عالم وجود را از آلاینه های نسبی و قیاسی آنچنان صیقل دهد که وجه باقی حق در آن جلوه گر شود.

اگر حقیقت اسلام، یعنی اسلام ناب را اکنون در نظر مردمان جهان به شوائبی آلوده اند که قرآن از آن مبرئ است، پس هنر نیز نسبت به زدودن این شائبه ها و قذارات و تصفیه آن وظیفه مند است.

زیبایی و صفا نیز در عالم، هر چه هست، حسن و بهاء حق است، پنهان در پس واقعیتی که ما با نسبتها و اضافات بر گرد خویش ساخته ایم. وظیفه هنر صیقل دادن عالم است آنچنان که آن وجه کامل و زیبا و مصفا باقی از افق ظاهر طلوع کند و طلعت آن، جام احوال مردمان را از نور باده عشق بیاکند و آنان را مست می آست کند.

● — عشق است که حقیقتاً مشکل گشاست و هر جا که عقل در معضلات درمی ماند، کار عشق آغاز می شود و کار هنر نیز بیشتر با عشق است تا با عقل. پس نه عجب اگر آن فرزانه بی بدیل بفرماید: «هنر در مدرسه عشق نشان دهنده نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است.»

راه خروج از بن بست هم که شیاطین در دنیای امروز ساخته اند، عشق است و این حکمت را نه فقط بسیجیان عاشق این دیار از حضرت امام خمینی (جعلت فداه) آموخته اند که در لبنان و فلسطین و حجاز و عراق و افغانستان و پاکستان... نیز هستند عشاقی که نور حکمت این سراج منیر از فاصله فرسنگها، جانشان را برافروخته است و چشم دلشان را به مخزن اسرار گشوده. خداوند مقرب ترین بندگان خویش را از میان عشاق برمی گرداند و هم آنانند که گره کور دنیا را به معجزه عشق می گشایند و شر «نقائات فی

العقد» را به تعویذ عشق دفع می کنند و راه جهان را به سوی عدل هموار می دارند، اگر نه عقل نیز در این دایره سرگردان است و راه به جایی نمی برد.

مایه اصلی هنر نیز عشق و عرفان است. هنر، تجلی شیدایی است و شیدایی، هر چه هست در عشق است. مسیحای عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می دمدمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست و عجب که این خلف صالح حسین بن علی (ع)، همچون پدرانش، درس سیاست را نیز در مدرسه عشق آموخته است، و اگر نه اینچنین بود کجا می توانست از این ظلمتکده ای که وارثان معاویه بن ابی سفیان با عقل شیطانی خود در جهان ساخته اند، راهی به سوی نور بگشاید؟ وقتی شیاطین کار را بدانجا می کشانند که دیگر همه راهها مسدود می نماید، جز قنوط و قبول بندگی شیطان، حل مشکل تنها درید بیضای عشق است.

● — عرفان نیز نمی تواند مأمنی برای گریز از مبارزه باشد؛ بلکه اگر عرفان سالک طریق خویش را به میدان جنگ نکشاند عرفان حقیقی نیست. عارف حقیقی درمی یابد که عالم اکبر در وجود او منطوق است و بیرون و درون فرد و جمع دو آینه رودررویند و براین اساس، نه آنچنان است که تنها درون، میدان مبارزه با شیطان باشد. عارف حقیقی آن است که میان جهاد اکبر و جهاد اصغر جمع کند و مظاهر بیرونی شیطان را نیز بازشناسد و با آنان به ستیز برخیزد، و این آخرین سفر از اسفار اربعه سلوک است.

عارف حقیقی می داند که مبارزه مقتضای تجلی اسماء حق است و امر، آنگاه به تمامی محقق خواهد شد که عدالت بر جهان حاکم شود. ۱۱ پس چگونه می تواند در مأمّن عزلت و انزوا بنشیند و خلق را در کف شیطان رها کند، آنگاه که می داند تا جنگ میان حق و باطل درنگیرد و خون سحر بر افق طلوع ننشیند، طلعت شمس حقیقت ظهور نخواهد کرد و شب سیاه غیبت سپری نخواهد شد.

عرفان را اگر به معنای حقیقی لفظ بگیریم، از لوازم تحقق هنر است و با آن قرابتی تمام دارد. هنر نیز عین عرفان است و تفاوت تنها در نحوه تجلی است؛ اگر نه آنچه در عرفان و هنر اظهار می یابد حقیقت واحدی است.

پس در کلام حضرت امام، هنر را چه در نسبت با زیبایی و عشق و صفا معنی کنیم و چه در نسبت با حکمت و عرفان، از تعهد و امانتداری و مبارزه جدایی ندارد. و لذا پیام این گونه پایان می گیرد که: «هنرمندان تنها زمانی می توانند بی دغدغه کوله بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان، بدون اتکاء به غیر، تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده اند و هنرمندان ما در جبهه های دفاع مقدسمان این گونه بوده اند تا به ملاءاعلی شتافتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام «مدعیان هنری درد»، را رسوا نمودند.»

و این «درد» امری فراتر از آن است که انسان هنرمند باشد یا عالم و

به یکدیگر شباهت دارند. پایتخت سینما، همچون پایتخت اتومبیلها، روزی تصمیم گرفت او (کاپولا) را نابود کند، چرا که او به دنبال یک انقلاب هنری-تکنیکی بود. انگلیسیها «ناپلئون» را به یک جزیره دور افتاده تبعید کردند و دیترویت کوشید وجود تا کر راجو کند.

● «صدای ماه» فلینی

فیلمبرداری «صدای ماه» که قرار بود توسط «فدریکو فلینی» کارگردان معروف ایتالیایی ساخته شود، به دلیل مشکلات مالی و هزینه روبرو شد متوقف شد. هزینه تولید این فیلم را شبکه رسمی تلویزیون ایتالیا تقبل کرده بود، اما به علت زیانهای مالی، این شرکت از ادامه ساخت فیلم منصرف شد. سناریوی فیلم مورد بحث اقتباسی آزاد از کتابی بود که توسط «ارمانو کاتزونی» نوشته شده است. آخرین فیلم فلینی به نام «انترویستا» نیز با یک شکست بزرگ در ایتالیا مواجه شد. مشکلاتی که فلینی با آن برخورد کرده است منعکس کننده وضعیت نگران کننده ای است که سینمای ایتالیا با آن دست به گریبان است. کاهش تعداد سینماها و بسیاری از کارگردانان را مجبور ساخته است با تلویزیون وارد معامله شوند تا هزینه فیلمهایشان را پردازد.

بقیه از صفحه ۳۰

هنرمندان مؤمن متعهد است و معتقدیم که هنر به معنای حقیقی خویش، جز در آینه مصفاي روح مؤمنین تجلی نخواهد یافت و جز هنر متعهد به اسلام، هر چه هست، نه تنها هنر نیست بلکه عین بی هنری است.

● پاورقیها:

۱. پرداختن به این حرکت پیوسته و هدفدار فرصتی دیگر می خواهد که به خواست خدا دست خواهد داد.
۲. این مطلبی است که به طور خاص و با تفصیل لازم، ان شاء الله در شماره های دیگر نشر به مورد توجه قرار خواهد گرفت.
۳. مثل تابلوی «یقین» و تابلوی «ایثار» اثر کاظم چلیپا»

۴. خوف آن که این توضیحات ادبی، نقاشیها را از اوج بیان شاعرانه آن پایین بیاورد ما را وامی دارد که مختصر و مجمل و با احتیاط سخن بگوییم.

بقیه از صفحه ۷۱



● گرداب سکندر ۳۵.م. ۱۱۰ دقیقه
کار گروهی برادران خوشخرام (منوچهر، بیژن، امیر)

نویسنده: محمدعلی غلامپور

طراح و خیاط لباس: ناصر جولانیان

● خلاصه فیلم

در روزگار قدیم، در یک بندر جنوبی ایران نوجوانی به نام «عبدل» که به کاردر کشتی اشتغال دارد، بر اثر شیوع بیماری «آبله» نابینا می گردد و در همین اثنا پدرش را نیز از دست می دهد و با مادرش تنها می ماند.

دیری نمی گذرد که وی تصمیم می گیرد مجدداً در کشتی کار کند. عبدل با وجودی که نابیناست، اما به لحاظ بکارگیری دیگر حواس خود تواناییهای منحصر به فردی از جمله چشیدن مزه آب دریا در نواحی مختلف و در نتیجه تسلط بر وضعیت جغرافیایی آن مناطق بدست می آورد. به این ترتیب مورد توجه ناخدا واقع شده و تخم حسادت در دل برخی دیگر از ملوانان کاشته می شود و این احساس زمینه توطئه ای از سوی دو ملوان می گردد که کشتی و سرنشینان را به گرداب هولناک و مرموزی می کشاند...

بقیه از صفحه ۱۵

سیاستمدار... این درد، ضرورتی است که انسان به معنای کامل لفظ با آن محقق می شود. آنان را که در جستجوی حقتند همین یک سخن کافی است.

قصه ما از آغاز این بود که پیام حضرت امام را تنها از آن حیث که هنر را امانتدار مبارزه با دشمنان دین می داند، بنگریم و لذا تحقیق در این معانی که «اسلام آمریکایی چیست» و یا «گرسنگان مغضوب قدرت و پول کیستند» و... از عهده این رساله بیرون است.

کَلِمَک تَوْبَارِکَ اللّٰه بَرْمَلِک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از فطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم

ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی

● پاورقیها

۱. «کف»، آیات ۶۷ و ۶۸: «تو نمی توانی با من صبرورزی و چگونه صبرورزی بر آنچه تورا بدان خبری نرسیده است؟»
۲. «علم» را غالباً به مفهوم علوم رسمی به کار برده ایم و نه به معنای علم در قرآن و احادیث.
۳. «صحیح»، آیه ۴۰: «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد بذر فیها اسم الله کثیراً ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز».
۴. «بقره»، آیه ۲۵۱: «لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض».
۵. «یس»، آیه ۶۰.
۶. «قمر»، آیه ۵۰.
۷. «جنون مسموح» هم داریم و آن دیوانگی امانتداران عشق است: آسمان با امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
۸. آسمان کشتی ارباب هنر می شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم (حافظ قدس سره)
۹. «قصص»، آیه ۸۸: «کل شیء هالک الا وجهه».
۱۰. از کلام حضرت امیر(ع): «کمال در دنیا مفقود است... دنیاداری است پیچیده در بلا و معروف به بی وفایی».
۱۱. آنان که طالب تحقیق بیشتر در این معنا هستند به «مصباح الهدایه»، تألیف حضرت امام صفحات ۸۳ الی ۸۶ مراجعه کنند (پیام آزادی - آذر ۱۳۶۰).